

حصار نزدیک آمدند و جعفر با یاران بردر حصار شد و مردان بابک بدر حصار بدیوار آمدند و جنگ در پیوستند و از هر سوی تیر و سنگ انداختن گرفتند و افشین يك بدره زر نزد جعفر فرستاد و گفت: از یاران توهر که کاری نیک کند این درم بوی ده. بدره ای درم دیگر با بوداف فرستاد و او را نیز چنین گفت و شرابداران خود را گفت تا با جلاب و شراب و شکر بجر بکاه روند و مردم را می دهند و مردم بابک از حصار بیرون آمدند و جنگ کردند و تا نماز دیگر پای بفشردند، تا آنگاه که افشین بلشکر گاه بازگشت و فرود آمد و يك هفته جنگ نشد و بگفت تا علف بسیار بیاوردند و تدبیر جنگ همی کرد، تا او را خبر آوردند که بردر حصار کوهی هست و هر روز بابک سرهنگ خویش آذین را بزیر آن کوه، در راهپای تنک پنهان می کند و بکمین می نشاند و چون آذین از حصار بیرون آید بابک در حصار بی کس بماند.

افشین جاسوسان را بفرستاد تا درست خبر بیاورند که چنانست که بدو گفته اند. پس سپاه را آگاه کرد که: فردا سحر گاه ساخته باشید، تا بچنگ رویم. چون نماز خفتن شد دو هزار پیاده را بخواند، که تیر اندازان نیک بودند و ایشان را علم سپاه داد و گفت: درین تاریکی بروید و از آنجا، که کمین گاه آذینست، بیک میل راه، از آنسوی در میان کوهها کمین کنید. چون بامداد شد و بانگ طبل شنیدید علمها بپای دارید و از آن محل در آید، تا ما نیز ازین سو در آیم و آذین را بمیان گیریم. ایشان برفتند و افشین با ایشان راهنمایان و علف فرستاد و چون نیم شب شد سرهنگی را، از مردم فرغانه، با هزار مرد از سپاه فرغانه که باوی بود گفت: بد آنجا که کمین گاهست، بربك میل، خاموش بنشینید، تا بامداد من بیایم و چنان کنید که کسی اثر شما نداند و ایشان برفتند.

چون هنگام سحر گاه شد افشین با همه سپاه رهسپار شد و بفرمود تا طبل نزنند و هم چنان خاموش برفتند، تا آنجا که هر بار افشین بدانجا میرفت و افشین جعفر را فرمود: آنجا رو که بشیر ترکی با فرغانیانست و از دور با سپاه خویش بایست، تا فرغانیان بگردند و کمین گاه بجویند و اگر کسی بکمین گاه باشد بینایند و جنگ کنند و شما بیاری ایشان روید و احمد بن خلیل را و سرهنگان دیگر را، يك از پس دیگر، می فرستاد و بشیر را کس فرستاد که: تو با فرغانیان و دلیل درین راه پراکنده شوید و

زیر این کوهها کمین بجویند و بشیر و فرغانیان برفتند و کوهها جستن گرفتند و هنگاه چاشتگاه آذین را بیافتند ، که در کمین گاه ، در میان آن کوهها ، با هفت هزار مرد ، بر سه گروه ، در سه موضع ایستاده بودند . بر آن قوم که با آذین بودند بتاختند و جنگ کردند و آن دو گروه دیگر از کمین بیرون آمدند و با فرغانیان جنگ در پیوستند و خبر بافشین رسید ؛ فرمود که جعفر با سپاه خویش بجنگ شود و از پس او بخارخده را فرستاد و سرهنگی را همی فرستاد ، تا همه را بجنگ آذین مشغول کرد و خود با خاصگان خویش همی بود .

چون همه سپاه بجنگ بیستادند آذین بفرمود تا همه طبلیها را بیکبار فرو کوفتند . آن گروه پیادگان ، که نماز خفتن فرستاده بود ، آواز طبل شنیدند و دانستند که افشین آمد و بجنگ آمدند و علمها بیرون کشیدند و هم آنجا که بودند ، از پس حصار ، طبلیها بزدند و بر سه کوه آمدند و بدره فرود آمدند و با طبل و علم پدیدار شدند . افشین کس فرستاد نزد جعفر و مردمان وی که : این کمین ماست ، شما مترسید ، که ایشان می آیند ، ایشانرا دوش فرستاده بودم ، تا امروز از پس دشمن در آیند و ایشانرا در میان گیرند و جنگ کنید ، تا خدای شما را فرصت دهد و افشین نیز نزدیک رسید و شمشیر دریشان نهادند .

بابک دانست که کار او ساخته شد . بدیوار حصار آمد و گفت : منم بابک ، افشین را بگویند تا نزدیک تر آید ، باوی سخنی گویم . افشین نزدیک دیوار آن حصار شد . بابک چون او را بدید گفت : ایها الامیر ، الامان الامان . گفت : مرا زنهاده . افشین گفت : ترا زینهارست ، اگر این سخن که اکنون گفتمی پیش ازین گفته بودی به بودی و اکنون چون امروز گفتمی به که فردا . بابک گفت : زینهار خلیفه خواهم . گفت : زینهار او آورم ، بخط و مهر او ، ولیکن مرا گروی بده ، تا من صبر کنم و بخلیفه نامه کنم و زینهار نامه تو بخوایم . گفت : گروگان من بسر مهترست و با آذینست و آنجا جنگ کند ، او را بتو دهم .

افشین اجابت کرد و بجای خویش باز آمد و بجعفر کس فرستاد که : جنگ مکنید . ایشان آذین را کشته بودند و سپاه او را هزیمت کرده و باقی را همی کشتند ، تا فرستاده افشین فراز آمد که : مکشید و هر کرا بتوانید اسیر کنید و دو بسر بابک آنجا اند ، ایشانرا مکشید و اسیر کنید ، که بابک

زینهار می خواهد و نباید که چون پسرش را بکشید پشیمان شود و جعفر و سپاه همه از کشتن بیستادند و پسر بابک را و بسیاری مردم دیگر اسیر کردند و بدو باز گشتند . نماز دیگر از لشکر گاه باز آمدند و آن خبر بمعتصم فرستادند و بابک را زینهار خواستند و آن هزیمتیمان بابک بدان کوهها پراکنده شدند و هر کس بجایی گریختند و کس بحصار باز نشد و چون شب درآمد بابک عیال برگرفت و با پنجاه مرد ، که مانده بودند ، در حصار بگشادند و بیرون آمدند و برفت و بمیان آن کوهها اندر شد و از آنجا بیرون شد و بسوی ارمنستان رفت .

## سرانجام بابک در آذربایجان

شمس الدین ابو عبدالله ذهبی در کتاب دول الاسلام نیز اشاراتی درباره بابک و خرمیان در آذربایجان دارد بدین گونه :

سال ۱۹۲- درین سال آغاز بیداشدن خرمیان در کوهستان آذربایجان بود و خازم بن خزیمه با ایشان جنگید .

سال ۲۰۶- درین سال کار بابک خرمی در کوهستان آذربایجان بالا گرفت و غارت و کشتار بسیار کرد و وی ز ندیق نابکار بود و لشکریان را شکست داد و کارهای زشت کرد .

سال ۲۱۲- درین سال لشکریانی بامحمد بن حمید طوسی رهسپار شدند .

سال ۲۱۴- درین سال جنک در میان طوسی و پسر بابک خرمی در گرفت و بابک ایشانرا شکست داد و طوسی را کشت .

سال ۲۲۰- درین سال معتصم لشکری بفرماندهی افشین برای جنک بابک خرمی آراست که از بیست سال پیش لشکریانرا شکست می داد و آذربایجان را ویران میکرد و افشین و بابک رو برو شدند و بابک شکست خورد و از لشکریانش نزدیک هزارتن کشته شدند و وی بموغان گریخت و در میان نشان جنگهایی روی داد که شرح آن درازست .

سال ۲۲۱- درین سال جنک سختی در گرفت و بابک خرمی بغالکبیر را شکست داد . سپس بغانیر و گرد آورد و آهنگ بابک کرد و با او رو برو شد و بابک شکست خورد .

سال ۲۲۲- افشین و بابک رو برو شدند و بابک شکست خورد و چندی نکشید

که افشین او را برده کرد و بابک مردی ولور و دلیر و سختگیر و سخت کوش و پلید بود می خواست دین مجوس را استور کند و بر دهها و شهرهای چند دست یافت و معتصم بیت المالها را در چنگ با او هزینه کرد و درین سال درینکار نزدیک هزار هزار دینار خرج کرد و خدای شهر بابک را پس از در بندهان سخت گشاد و بابک در گردنه ای در آنجا پنهان شد و همه همراهانش و فرزندانش برده شدند و معتصم برایش زنهار نامه فرستاد و او آنرا درید و ناسزا گفت. سپس از کوهی بالا رفت و بکوهستان ارمنستان رسید و نزد بطریق فرود آمد و بطریق او را گرفت و بفرستادگان تسلیم کرد و گروهی آمدند و بدیشان تسلیم کرد و معتصم برای کسی که او را زنده گرفتار کند صد هزار دینار و برای کسی که سرش را بیاورد نیمی از آنرا قرار داده بود و روزی که وارد بغداد شد و سوار بر شتری بود روز معروفی بود.

میر خوند بلخی در روضه الصفا درباره بابک میگوید : « ذکر گرفتاری بابک بجزای عمل سیمه او و دیگر حکایات - معتصم خیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و مشهور بافشین ، تربیت کرده ، بالشکری سنگین بمحاربه بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکابحت و نزاع قائم بود و در آن معارك خلقی بی اندازه تلف شد و آخر الامر بمقتضای کلمه « الحق یعلو ولا یعلی » افشین غالب آمده ، قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک گریخته ، بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند و در آن اوان بابک تاجرانرا شمار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه ، که اورا سهل ابن سنباط میگفتند ، رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده رماه ای دیدند و از راعی غنم گوسفندی خریدند .

شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت : جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند . سهل گفت : بی شک آن جماعت بابک و اتباع و بند . آنگاه سوار شده با جماعتی متوجه آنجانب شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد ، فرود آمد و پیش رفته گفت : ایها الملک ، خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی ، اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف ببری و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشین و بابک بامتابعان بحصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده ، تبعه بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را

بر سریر نشانده ، بخدمت کمر بست و چون مایده ای حاضر ساختند سهل باخدمتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را از کمال تجبر و جهل مخاطب و معاتب گردانیده گفت که : ترا میرسد که با من طعام خوری ؟ سهل از سر سفره برخاسته گفت : ایها الملک، خطا کردم، چه مرتبه من از آن نازل ترست که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت : ایها الملک، پای خود را دراز کن ، تا استادزنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد .

بابک با سهل گفت : غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت : تو را عی بقر و غم بودی و شبانرا بتدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست . بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده ، خبر بافشین فرستاد . افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت ، تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین در باره سهل عنایت کرده ، او را بخلعت گرانمایه سرفراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقه نوشته ، بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امراوارکان دولت ، که از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بشکیر گشاده ، اظهار مسرت و شادی کردند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گردانیده ، متوجه سامره شد و هارون بن معتصم بانواب دارالخلافه باستقبال او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده ، معتصم فرمود تا فیل اشهب را ، که یکی از ملوک هندوستان فرستاده بود ، بدیباى احمر و اخضر و انواع جلهها که بلون دیگر بود ، بیاراستند و همچنین فرمانداد تا شتری را نیز آراسته کردند و اشاره کرد تا قلنسوه عظیم مکمل بدررو جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر باین اشیاء منضم ساختند و همه را باردوی افشین فرستاده ، پیغام داد که : بابک بر فیل و برادرش عبدالله را بر ناقه نشانده و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامه را در ایشان پوشانیده ، بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده ، پرسید که : این دابۀ قوی جثه چیست و این جامه از کجاست ؟ شخصی گفت که : این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاهی اسیر ، که بعد از عزیذی ذلیل شده ، امیدست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را بلبشکر گاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا مجنده و

سایر خلیق بزینتی هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده ، بمیان هر دو صف در آوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده می کرد تاسف میخورد که چون اینهمه مردم مفت از تیغ من جان بردند ؟

از شخصی منقولست که گفت : بابک ده جلد داشت و من یکی از آنها بودم . برسیدند که : چند هزار کس را کشته باشی ؟ جواب داد که : قتیلان من زیاده از بیست هزارند و در بعضی از روایات وارد شده ، و العهده علی الراوی ، که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن بهر او هر آرسید و بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که : بابک تویی ؟ گفت : بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد ، تا از سرخون او در گذرند ، مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند . آنگاه فرمان داد تا جلادان در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده و تنش را از بازو سر سبک گردانید و بدنش را با دست و پای بیامویختند و سر را با عبدالله برادرش بدارالسلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم ، والی آن ولایت ، بموجب فرموده عبدالله را ، بدانسان که بابک را کشته بودند ، بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برده ، گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی بوی بخشید ، از زر مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر ، که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و درجه افشین بلند گشته ، اختیار او در ملک و مال بمرتبه ای رسید که محسود از کان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلاث و عشرين و مائتین (۲۲۳) روی نمود .

غیاث الدین بن همام الدین هروی خوند میر در کتاب خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاخیار در همین زمینه می گوید : «در غره رمضان سنه ثمان عشر و مائتین (۲۱۸) معتصم ببغداد رسیده ، از روی استقلال بضبط ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال بعضی از مردم اصفهان و همدان ، که دم از محبت بابک خرم دین می زدند ، روان ساخت و اسحق بدان جانب رفته ، قریب شست هزار مرد را بقتل رسانید و در سنه عشرين و مائتین (۲۲۰) ابو اسحق خیدر بن کلوس را ، که از بزرگ

زادگان ماوراءالنهر بود و افشین لقب داشت با سپاه سنگین بدفع بابك خرم دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الاخره سال مذکور بجانب آذربایجان روان شده ، او را چند نوبت با بابك محاربه اتفاق افتاد و آن مردك را گریزانیده ، بسیاری از اصحابش را بقتل رسانید . . .

و در سنهٔ اثنی و عشرين و مائین (۲۲۲) بابك خرم دین از ضرب تیغ افشین شکستی فاحش یافته ، بامعدودی چند بطرف ارمینیه گریخت و در آن نواحی قلعه ای بود و یکی از رومیان ، موسوم بسهل بن سنباط ، در آنجا بحکومت اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابك در آن حوالی فرود آمده ، با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت : ایها الملک ، خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی و بابك بکلمات سهل مغرور شده ، در درون قلعه منزل گزید و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده ، در مقام خدمتگاری باستاد و اما چون طعام کشیدند باوی طعام خوردن آغاز نهاد. بابك از کمال خردمندی گفت : ترا می رسد که با من طعام خوری ؟ سهل فی الحال برجست که : ایها الملک ، خطا کردم ، مرا چه حد آن باشد که با ملوک هم طبق شوم ؟

آنگاه آهنگری را حاضر ساخته گفت : ایها الملک ، پای خود را دراز کن ، تا استاد بندگران نهی و حداد بابك را مقید گردانیده ، سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داد . افشین معتمدی را با چهار هزار سوار بآرمینیه فرستاد ، تا سهل بن سنباط و بابك را نزد او آوردند و در بارهٔ سهل اصناف الطاف میذول داشته ، بابك را با متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصغر و اعظم را باستقبال فرستاده ، فرمان داد تا بابك را بر فیل نشانند و بسامره در آورده ، همانروز بقتل رسانیدند و این قضیه در سنهٔ ثلاث و عشرين و مائین (۲۲۳) روی نمود . گویند شخصی از جلاد بابك پرسید که : تو چند کس را گردن زده ای ؟ جواب داد که : بابك ده جلاد داشت ، عدد مردم که بتیغ من کشته شدند بیست هزار می رسد ، ندانم تا آن نه تن چند هزار کشته باشند .

هم خواندمیر در کتاب دیگر خود « حبیب السیر فی اخبار افراد البشر » می گوید : « گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و گرفتار شدن بابك بعقوبت جبار منتقم . . . معتصم در غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان و عشرين و مائین (۲۱۸) پیغمبر در سیده ، از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق

ابن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طبقه ای از مردم اصفهان و همدان ، که دم از محبت بابک خرم دین می زدند ، روان ساخت و اسحق بدان حدود شتافته ، قریب شست هزار کس بقتل رسانید... وهم درین سال (۲۲۰) معتصم خیدربن کاوس را ، که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود و افشین لقب داشت ، با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الاخری بجانب آذربایجان روان شده ، در دو سال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت کشته گشته ، بالاخره در سنه اثنی و عشرین و مائین (۲۲۲) بابک شکستی فاحش یافت و بامعدودی چند بطرف ارمینیه گریخت و در آن نواحی قلعه ای بود و یکی از رومیان ، موسوم بسهل بن سنباط ، در آنجا بحکومت اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده ، باجمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت : ایها الملک ، خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده ، بدرون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده ، در مقام خدمت بیستاد ، اما چون طعام کشیدند نشسته ، باوی آغاز طعام خوردن کرد. بابک از کمال نخوت گفت : ای سهل ، ترا میرسد که بامن در یک طبق طعام خوری ؟ سهل فی الحال برجست که : ایها الملک ، خطا کردم ، مرا چه حد آن باشد که باملوک چیزی خورم ؟

آنگاه آهنگری طلبیده ، گفت : ایها الملک ، بای دراز کن ، تا استاد بندی گران بر آن نهد و حداد بابک را مقید گردانیده ، افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتصمی با چهار هزار سوار ب ارمینیه فرستاد ، تا سهل ابن سنباط را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف الطاف میندول داشته ، بابک را بایک برادر و جمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاضم را باستقبال فرستاده ، فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده ، بسامره درآوردند و چون بابک بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد ، تا از سرخون او درگذرد ، اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را از مفصل جدا ساخته ، گردنش از بار سر سبک گردانند .

نقلست که چون یک دست بابک را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته ، بر روی خویش مالید . بعضی از حاضران پرسیدند که : سبب این حرکت



چیست؟ جواب داد که: ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند و بعد از آنکه مهم بابک فیصل یافت جئه او را آویخته، سرش را با برادرش عبدالله بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده، اسحق بن ابراهیم، عبدالله را نیز بدستور بابک کشت و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرين و ماتین (۲۲۳) روی نمود و بواسطه این نیکو خدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین بقدر امکان مبالغه فرمود...»

## سبب گرفتاری و کشته شدن بابک

پس از آنکه بابک خرم دین در شهر بنداز لشکریان معتصم که بفرماندهی افشین آمده بودند سرانجام شکست خورد و دوسرش با خاندانش بدست افشین افتادند بابک راه را از هر سوی برخویشتن بسته دید و چاره جز گریختن نداشت.

نظام الملک در سیاست نامه سبب برتری افشین را بر بابک چنین می نویسد: «پس ازین (یعنی پس از فتنه خرمیان در سال ۲۱۸) بشش سال معتصم بشفل خرم دینان پرداخت و افشین را نامزد کرد، بحرب بابک. افشین لشکر برداشت و روی بحرب نهاد و هرچه خرم دینی و باطنی بودند بمدد بابک شدند و دو سال حرب کردند و میان افشین و بابک در مدت دو سال بسیار مصافهای سخت افتاد و از هر دو جانب بسیار مردم کشته شدند. آخر الامر چون افشین از کشتن او عاجز آمد بحیلت مشغول گشت و لشکر خویش را در شب بفرمود تاخیمه ها بر کنند و پراکنده شدند و ده فرسنگ پس تر باز آمدند. افشین کس ببابک فرستاد که: مردی خردمند بمن فرست، تا با او سخن گویم، که مصلحت ما هر دو در آنست. بابک مردی بوی فرستاد. افشین گفت: با بابک بگوی: هر ابتدایی را انتهایست، گندنانیست که باز بروید، مردان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نماند و حقیقت که از جانب توهم چنین بود، بیا تاصلح کنیم، تو بدین ولایت که داری قانع باش و بصلاح بنشین، تا من باز گردم و از امیرالمومنین ترا ولایت بستانم و منشور بفرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا یکبارگی بهم در آویزم تا دولت کرا یاری کند.

رسول از پیش او بیرون آمد. افشین دوهزار سوار و پنج هزار پیاده

درغارها و کوهها پنهان و پراکنده کرد ، تا در کمین بنشینند ، بر مثال  
هزیمتیان . چون رسول پیش بابک شد و پیغام بداد و کمی لشکر باز نمود و  
جاسوسان همین خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب  
سخت کنند . پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که : باید که روز مضاف  
در شب بیایید ، در دست راست و چپ ، در مسافت يك فرسنگ و نیم کوهها و دره بود ،  
آنجا پنهان شوید ، چون من بهزیمت بروم و از لشکر گاه بگذرم و ایشان  
بعضی در قفای من بیستند و بعضی بغارت مشغول شوند ، شما از درها  
بیرون تازید و راه برایشان بگیرید ، تا باز در دره نتوانند شد ، من باز  
گردم و آنچه باید بکنم .

پس روز مضاف بابک لشکر بیرون آورد ، از دره ، زیادت از صد  
هزار سوار و پیاده و لشکر افشین بچشم ایشان حقیر آمد ، از آنچه دیده  
بودند و لشکر زیادتی ندیدند . پس جنگ در پیوستند و از هر دو جانب جنگ  
عظیم کردند و بسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین بهزیمت رفت ، از  
يك فرسنگ لشکر گاه در گذشت . پس علمدارا گفت : علم بدار و عنان  
باز کشید و لشکر هر چه آنجا آمدند میستادند و بابک گفته بود که : بغارت  
مشغول مشوید ، تا یکبارگی دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم . پس هر  
چه سوار بودند با بابک در قفای افشین شدند و پیاده بغارت مشغول شدند .  
پس این بیست هزار سوار از درها و کوهها بیرون آمدند و همه صحرا پیاده  
خرم دینی دیدند . راه دره برایشان بگرفتند و شمشیر در نهادند و افشین  
نیز با لشکر باز گشت و بابک را در میان گرفتند . هر چند کوشید بابک راه  
نیافت و افشین در رسید و او را بگرفت و تاشب می تاختند و می کشتند .  
زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد . پس افشین غلامی را باد و هزار  
سوار و پیاده آنجا گذاشت و خود بابک و اسیرانرا ببغداد برد و بغلامی  
بابک را در بغداد بردند ...»

بجز مولف سیاست نامه که شرح گرفتاری بابک را بدینگونه نوشته  
است مورخان دیگر همه آورده اند که بابک پس از آنکه کار بر آذین  
سپهسالارش تنگ شد و بیشتر سپاهش از افشین زنهار خواست دو پسر خود  
را که در میان سپاه آذین بودند بوی گروگان داد و بدین بهانه افشین را  
خام کرد و خود شبانه از دژ خویش با چند تن از نزدیکانش گریخت . طبری در  
این زمینه میگوید :

« از آنجا بیرون شد و بارمنستان رفت و آنجا بیشها بود و درخت بسیار پیوسته بایکدیگر ، باکوهها که سوار آنجا نتوانستی آمدن . بابک با پنج کس مردمان ، که باوی بودند، آنجا رفت و آن پنج تن سه مرد و دو زن بودند : یکی برادر بابک بود عبدالله و یکی سپهسالاری از آن او ، نامش معاویه ؛ و یکی غلام از آن بابک و از زنان یکی مادرش و دوم زنش ، که او را دختر کلدانیه میگفتند و دیگران همه از وی پراکندند .

دیگر روز افشین را خبر آمد که : بابک بگریخت . با همه لشکر سوار شد و بیامد و بحصار اندر شد ، کس را نیافت . بفرمود تا آنحصار را ویران کردند و باز منبر برابر ساختند . افشین سپاه خویش را در آنجا فرود آورد و اثر بابک بجست ، اندر آن درختستان یافت . ابودلف را بفرمود ، با جوقی از سپاه ، تا بر پی او برفت و آنروز و آنشب بگردید و باز آمد و گفت : اندر آن پیشه هیچ روی اندر شدن نیست . افشین لشکر هم بردر آن پیشه فرود آورد و بدان همه دهقانان ، که اندر آن کوهها بودند ، بحدود ارمنستان ، بهر یکی نامه کرد که : بابک از آنجا بجست و رهگذر او بر شامت و هر که او را بگیرد و یا سراویش من آرد صد هزار درم دهم و خلعت دهمش ، بیرون از آن که امیر المومنین دهدش و بیرون از صلوات امیر المومنین . پس یکی از دهقانان یکی نامه کرد بافشین و او را راهی درین پیشه نمود ، که سوار بتوانست رفتن .

افشین سرهنگی را بفرستاد . آن سرهنگ برفت و سپاه را گرد آن درختستان فرود آورد و بابک را بدرختستان بمیان اندر گرفت و هر جا که راه بود سپاه ، دو بست و پانصد ، بگماشت و راهها را استوار بگرفت و کس فرستاد تا لشکر را طعام و علف بدادند و بابک طعام و علف بسیار بر گرفته بود و آنجا صبر همی کرد . پس چون دوروز بود از پیش معتصم زینهار نامه آوردند ، بخط و مهر امیر المومنین و رسم چنان بود که هر نامه که دروزینها بودی و بخط امیر المومنین بود مهرش زرین بودی . افشین بدان شاد شد و پسر بابک را ، که اسیر گرفته بود ، بخواند . گفت : من با امیر المومنین این امید نداشتم ، اکنون این بر گیر و با کس من پیش پدرت شو . پسر گفت : من پیش پدر نیارم شدن ، که هر کجا که بیند مرا بکشد ، که چرا من خویشتن را با سیری پیش شما افکندم ؟ که او مرا

گفته بود که : چون اسیر گردی خویشان را بکش .

آنکه افشین آن اسیران دیگر را بخواند . گفت : از شما کیست که این نامه من و آن امیرالمومنین پش بابک برد ؟ همه گفتند : ما نیاریم بردن . افشین گفت : چرا نیارید بردن ، که او بدین نامه شاد شود ؟ گفتند : ایها الامیر ، تو او را نشناسی و ما دانیم . افشین گفت : چاره نیست ، بیاید بردن و دوتن را بفرستاد ، یکی از آن اسیران و یکی از مردم و پسرش را گفت : تو نامه کن ، از زبان خویش . پسرش نامه نوشت . افشین نامه کرد که : این نامه امیرالمومنینست ، که سوی تو آوردند ، اگر بیرون آیی ترا بهتر بود و ما را . آن هر دو مرد بدرختستان اندر شدند و بیابک رسیدند . آن مرد اسیر نامه پسرش پیش او بنهاد . او بخواند و بینداخت و گفت : او نه پسر منست ، که اگر پسر من بودی خویشان با سیری در ندادی و آن مرد را که نامه پسرش آورده بود گفت : ای سبک ، تو که باشی که نامه آن سبک پیش من آری ؟ برخاست و آن مرد را بدست خویش بگشت و آن مرد دیگر نامه امیرالمومنین پیش او بنهاد . او برگرفت و مهر بگشاد و بخواند و گفت : این پیش افشین بر و بگوی که : این ترا بکار آید ، نه مرا . آن مرد پیش افشین آمد و آن زنهار نامه باز آورد و بابک در آنجا همی بود و از آن راهها ، که لشکر گرفته بودند ، یکی راه بود که در آن آب نبود و لشکر آنجا فرود نتوانستند آمدن و برخاسته بودند و بیکی زمین دورتر شده بودند و مرد دلیل بر سر آن راه بنشانده بودند .

چون دهر روز بر آمد یک نیمروز این دلیلان خفته بودند و بابک ایشان را نگاه همی داشت . چون ایشانرا خفته یافت پانچ تن ، که باوی بودند ، بیرون آمد . چون دلیلان بدیدند که بابک رفت سپاه را آواز دادند که : پنج سوار از اینجا بیرون آمدند و از ایشان سه مرد و دوزن و ما ندانستیم که ایشان که بودند . آن سپاه ، که بآن گذر بودند ، همه بر نشستند و مهتر ایشان دیو داد ابوالساج و خویش نزدیک از آن افشین بود و بر پی آن پنج سوار برفتند و بابک ، چون فرسنگی دور رفت ، چشمه ای آب بود ، آنجا فرود آمد ، تا چیزی بخورد . سپاه اندر رسیدند . چون سپاه را بدید زود اسب را بر نشست و بتاخت و برادر و غلام با او برفتند . سپاه سالار دیرتر بر اسب نشست ، او را با آن دوزن بگرفتند و پیش افشین فرستادند و بر بی بابک برفتند ، تا بمیان کوهها اندر شد ، جایی که سواران و سپاه را آنجا

راه نبود. سپاه افشین باز گشتند و بابک میان آن کوهها فرود آمد و آنروز با طعام نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه میداشتند، تا از کجا بیرون آید.

دیگر روز بابک را طعام بایست. پس بسر کوه برشد، از بیرون تنگها دهی دید و آن دهر را دهقانی بود، نام اوسهل بن سنباط و از آنها بود که مساعد بود مر بابک را و بمذهب او بود و افشین نامه کرده بود بوی، بگرفتن بابک و طلب کردن او. پس بابک نگاه کرد، بزمین آن ده مردی را دید که گاو میراند. غلام را گفت: درم بگیر، پیش آن مرد رو، اگر نان دارد بهر بها که خواهد از وی بخر و بیاور. غلام پیش آن مرد شد و نان خواست. آن مرد گفت: نان ندارم. پس غلام بدان ده اندر شد و از مردمان نان خواست و مردی اورا نان فروخت. غلام آنجا بنشست، که لختی بخورد و لختی بیابک برد. آن مرد را انبازی بود و تخم میفکند. چون غلام را دید، باسلیح و باشمشیر، برانباز او نشسته و نان می خورد و نیارست براو شدن بدوید و سهل دهقان را آگاه کرد. سهل هم آنگاه برنشست و بیامد. غلام را دید، بشناخت که از متابعان بابک بود و غلام نیز اورا بشناخت. سهل اورا گفت: بابک کجاست؟ گفت: آنک بمیان کوهها اندرست. گفت: با او کیست؟ گفت: برادرش. گفت رو و مرا بسوی او بر. غلام سهل را بسوی بابک برد. سهل چون بابک را بدید از اسب فرود آمد، دست و پای او را بوسه داد و گفت: تنها کجا همی شوی؟ گفت: بزمین روم خواهم شدن، پیش ملک روم، که مرا باوی عهدست که هر گاه براو شوم بپذیرد و نصرة دهد.

سهل گفت: او با تو آنگاه عهد کرد که تو ملک بودی، چون امروز تنها ترا بینه کی وفا کند؟ بابک گفت: شاید بودن که همی راست گوید، اکنون چه تدبیر بود بما؟ گفت: دانم که مرا از نصیحت خویش و متابعت خویش هیچ نهمت نبری و تودانی که از همه حصارها هیچ حصار نیست از آن من استوارتر و سلطانه بر من کاری نبود و مرا نشناسد، بیا بچهار من و این زمستان آنجا همی باش، تا تدبیر کنم و من جان و مال فدای تو کنم و ازین دهقانان، که متابع تو اند، یاری خواهم و ما ترا بهیم از سپاه روم. بابک گفت: راست گویی و خود برنشست، با برادر و غلام از آن

کوهها بیرون آمدند و بحصار سهل اندر آمدند و سهل هم آنگاه کس بافشین فرستاد که : بابک را بحصار خویش اندر کردم ، کس بفرست تا بدو سپارمش .

افشین شاد شد و مردی را فرستاد که بابک را دیده و بابک او را نشناخت و گفت : شو و بنگر که او بابک هست یا نه ؟ آن مرد بیامد و نامه افشین بیاورد و سهل داد . سهل گفت : اگر او کسی بیگانه بیند از ایدر بیرون شود و من او را باز نتوانم آوردن ، یا خویشتن را بکشد و لیکن چون ایدر بنشیند تو جامه طبایخان اندر پوش و کاسه طعام همی آور ، تا او را ببینی و اگر برسید که : این کیست ؟ گویم که : طباخت و تو نیز هم چنین گوی . آن مرد هم چنین کرد و مرد خراسانی بود ، از شهر اسروشنه .

پس چون بابک او را بدید ، گفت : این کیست ؟ گفت : این مردیست خراسانی و دیر سالست تا طبایخ ماست . بابک پرسید که : چند سالست تا اینجاست ؟ گفت : سالهاست و اینجا زن کرده و خانه ساخته است و اکنون از اینجاست . بابک گفت : راست گویی ، که مرد از آنجاست که آنجا زن دارد . چون طعام بخوردند آن مرد سوی افشین شد و گفت : بابکست ، بدرست ، که آنجاست . پس بابک گفت : برادر مرا عبدالله اینجا بدار و اگر آگه شوند ما را هر دو نگیرند ، باری یکی از ما بماند . سهل عبدالله را بحصاری فرستاد ، سوی دهقانی دیگر ، ابن اصطفا نوس .

پس افشین دوسرهنک بفرستاد ، با او دو هزار مرد ، یکی ابوسعید محمد بن یوسف و دیگر سرهنگی ، نام او بوز باره ، گفت : بروید و بنگرید تا سهل شمارا چه فرماید و چنان کنید که بابک را زنده بمن آورید . ایشان بیامدند ، بریک فرسنگی حصار سهل فرود آمدند و سهل کس فرستادند . سهل گفت : من نخواهم که از خانه خویشش بشما سپارم ، که اگر افشین او را نکشد و باز بر ما مسلط شود کینه از من بساز خواهد ، من او را بیهانه شکار بفلان جای میان کوه آورم و شمارا بخوانم ، یک سرهنک با سپاه خویش از آنسو درآید و یک سرهنک ازین سوی ، تا من گویم که : این سپاه افشین را خبر بوده است و بر ما تاختن کردند و او نداند که من آوردمتان . ایشان بنشستند ، دیگر روز بامداد سهل بابک را گفت : تو چنین رنجور و غمگینی و آنجا بدین نزدیکی اندر شکار گاهست و باما یوزو بازست ، اگر خواهی

تایکی زمان بگردیم ، تادلت بگشاید .

پس بابك برنشست و سهل اورا بیآورد ، تا بدانجا که وعیده کرده بود و شکارهمی کردند . آنکه بسرهنگان کس فرستاد . ایشان بسرکوه برآمدند ، هر یکی ازسوی و بابك باشه بردست داشت . چون ایشان را بدید دانست که سپاه آمد . باشه ازدست بیفکند و از اسب فرود آمد و بزمین بنشست . هر دو سرهنك فراز آمدند و اورا بگرفتند . بابك سهل را دشنام داد و گفت : ارزان فروختی مرا ، بدین یهودان . پس اورا سوی افشین آوردند . افشین بفرمود تا اورا بند کردند و او را بموکلان سپرد . و آنروز هفدهم ماه شوال بود ، سال دو بیست و بیست و دو و کس فرستاد تا برادر بابك را بیآوردند و او نزد دهقانی دیگر بود ، نام او عیسی بن یوسف ابن اصفطافانوس ...»

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال روز بیرون آمدن افشین را بچنگی که از آن چنك بابك فرار کرد و بدست سپاه معتصم افتاد سه شنبه ۲۷ شعبان ۲۲۲ مینویسد و گوید در غره رمضان دژ بذرا بامنجنیق محاصره کردند و روز پنجشنبه ۲۳ رمضان افشین نزد بابك کس فرستاد و خواستار صلح شد و بابك مردی را ، که موسی الاقطع میگفتند ، نزد وی روانه کرد و آن فرستاده بابك خواستار شد که افشین و بابك بایکدیگر سخن گویند و افشین پذیرفت و در بیابانی بایکدیگر روبرو شدند و سرانجام هنگامی که شهر بذرا گرفتند در کوی و برزن شهر با سپاه عبدالله برادر بابك چنك کردند و آنروز گرما بمنتهی درجه رسیده بود و سرانجام پس از جنگهای بسیار ، که در کوی و برزن شهر بذروی داد ، بابك شکست خورد و سهل بن سنباط صاحب ناحیه رودارس بود و افشین بدیقانان و کردان ارمنستان و بطریقان نوشته بود که وی را بگیرند و چون سهل بن سنباط نزد بابك رسید بابك جامه خود را عوض کرده بود اما با آن همه سهل اورا پشناخت .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که معتصم نخست اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بچنك بابك فرستاد و چون وی از عهده این کار بر نیامد و یاری خواست معتصم افشین را بیاری اسحق فرستاد و شماره خرمیان را که در همدان کشته اند چهل هزار آورده است .

مولف روضة الصفا چنانکه گذشت شماره این کشتگان را شست

هزار نوشته و پس از آن سبب گرفتاری بابك را چنین آورده است که چون بابك و همراهانش نزدیک دژ سهل بن سنباط رسیدند که یکی از بطریقان بود برکنار آبی نشستند. رمه‌ای دیدند و از چوپان گوسفندی خریدند. شبان همان دم نزد سهل رفت و گفت جمعی در فلان جای فرود آمده‌اند. سهل گفت: بی شک آن جماعت بابك و پیروان اویند. آنگاه سوار شد و با جمعی روی بدان سوی آورد و چون از دور چشم سهل بر بابك افتاد فرود آمد و پیش رفت و گفت: خاطر جمع دار که بتخانه خویش آمده‌ای و ملتوس آنست که بدژ در آبی و در کاخ شاهی بفرماندهی بنشیني... بابك با همراهانش بدان دژ رفت و سهل او را گرامی داشت و همراهان بابك را در جای مناسب فرود آورد و وی را بر تخت نشاند و بتخدمتش کمر بست و چون خوراك آماده شد و باوی بخوراك نشست بابك از غرور و خودخواهی که داشت باو عتاب کرد و گفت: ترا چه میرسد که بامن بخوراك بنشیني؟ سهل از سر سفره برخاست و از پوزش خواست و چون بابك از طعام خوردن بیاسود سهل آهنگری خواست و پای وی را در بند کرد و بابك بر آشفت و سهل وی را دشنام داد و سپس همراهان وی را نیز بند بر نهاد و خبیر با فشین فرستاد. افشین هم سرهنگی را با چهار هزار تن روانه کرد و بابك و سهل را نزد وی بردند و با سهل نیکویی کرد و با او خلعت داد و خراج از سرزمینش برداشت و نامه‌ای بیبال کبوتر نزد معتصم فرستاد و او را مژده داد.

خوند میر در خلاصه الاخبار و حبیب السیر رفتن افشین را باذر بایجان چنانکه پیش ازین آوردم در آغاز جمادی الاخره سال ۲۲۰ نوشته و سهل بن سنباط یا سنباد را از رومیان شمرده و همان مطالب روضه الصفا را مکرر کرده و در پایان آن تفصیل گشته شدن بابك را افزوده است.

مسعودی، هم چنانکه گذشت، در مروج الذهب گوید که: بابك از شهر بند ناشناخت با برادر و پسران و خانواده و خواص و نزدیکانش با جامه مسافران و بازرگانان گریخت و چون در کنار آبی فرود آمد از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آنرا بیش از آنچه میرزید داد شبان نزد سهل رفت و خبیر داد آنکس که با او معامله کردم با بکست و سپس میگوید افشین ببطریقانی که در دژها و آبادیها و شهرهای آذر بایجان و ارمنستان و اران و بیلقان بودند نوشته بود که بابك را دستگیر کنند و ایشانرا بجایزه‌ای نوید داده بود و سپس همان داستان طعام خوردن سهل را با بابك و بند نهادن بر پایش



را آورده و گوید افشین بوزباره را با چهار هزار سوار آهن پوش برای گرفتاری بابک فرستاد و وی را با سهل بن سنباط نزد افشین بردند.

ابن العبری می نویسد که چون سهل بن سنباط از بابک خبر یافت اسیرش کرد و بابک می خواست خویشان را بمال بسیار از وی باز خرد و او نپذیرفت و پس از آنکه ارمنیان با مادر و خواهر و زنش گرد آمدند نزد افشین فرستاد.

قاضی احمد غفاری در کتاب نگارستان تاریخ گرفتاری بابک را در هفدهم شوال ۲۲۲ ضبط کرده است.

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات می نویسد: «معتصم را اندیشه نبود جز آنکه فساد او (بابک) دفع کند. افشین بن کاوس را بحرب او نامزد کرد و بلاد آذربایجان و بلاد جبال تمامت او را داد و در تقریب و تعظیم او مبالغت نمود و او را بر جمله ملوک قربت تربیت مخصوص گردانید و او را وظیفه کرد که هر روز که بر نشیند ده هزار درم او را صلت فرماید و روزی که بر نشیند پنج هزار درم و آن روزی که روی بحرب بابک نهاد هزار هزار درم او را عطا فرمود و افشین یک سال با بابک حربها کرد و چند کت او را بمنهزم گردانید و بابک بحصاری التجا کرده بود و آن حصار بغایت استوار بود و چون اجل او نزدیک رسید از آن حصار بگریخت و با اهل و فرزندان خویش درزی بازرگانان بار مینیه رفت و سهل بن سنباط نصرانی او را بشناخت، اگرچه ترسا بود، اما بدست او افتاده بود. بمالی بسیار خود را باز خریده بود و گویند تا آنگاه که بازن و مادر و خواهر او سفاح نکرد او را اطلاق نکرد و با جمله اسیران آن ملعون چنین کردی و بعد از آن بنزدیک افشین فرستادی و معتصم قبول کرده بود که هر که او را زنده بیاورد ده هزار درم او را دهد و هر که سراو بیارد هزار درم بوی رساند و چون آن ترسا او را زنده بنزدیک افشین فرستاد دوبار هزار درم بنزدیک او فرستاد...»

جنگهایی که بابک با سپاه معتصم کرده، چنانکه بتفصیل پیش ازین آورده ام، از سال ۲۲۰ تا سال ۲۲۲ کشیده است. در سال ۲۲۰ محمد بن یوسف مامور شده که بآذربایجان برود و شهرهایی را که بابک در میان

اردبیل و زنجان ویران کرده بود آبادان کند و میان او و بابک سه جنگ روی داده است. در همین زمان افشین مامور جنگ با او شده و وی پس از چند بار که با بابک روبرو شد وزد و خورد کرد از معتمد یاری خواست و بغای کبیر را با مال بسیار بیاریش فرستاد و درین سال در ناحیه هشتاد سر در میان سیاهیان بابک و بغا جنگ در گرفت و بغا شکست خورد و آنچه با او بود بتاراج رفت. سپس بابک از افشین شکست خورد و بموقان گریخت. در سال ۲۲۱ بابک در جنگی که با بغا کرد از او شکست خورد و نیز در جنگی که با افشین در برزند روی داد هزیمت یافت.

در سال ۲۲۲ جعفر خیاط با توشه و سپاه بیاری افشین رفت و بار دیگر در میان سیاه بابک و بغا جنگ در گرفت و سپس ایتاخ ترک با سی هزار درم برای ارزاق لشکر مامور شد و دوباره ببغداد بازگشت و پس از جنگ دراز و زد و خوردهای سخت سرانجام افشین شهر بند پای تخت بابک را که چنان می نماید در سرزمین موقان در آنسوی رود ارس بوده است گرفت و بابک گریخت و در ارمنستان گرفتار شد.

### سهل پسر سنباط

سرزمینی که بابک خرم دین در آن سالها فرمانروایی داشته از سوی مغرب همسایه ارمنستان بوده و بابک در ارمنستان نیز تاخت و تازهایی کرده است بهمین جهت با شاهان ارمنستان رابطه داشته و تاریخ نویسان ارمنی آگاهیهای چند درباره وی داده اند. از آن جمله یکی از کیشانشان واردات و اردان یا وارتان که در ۱۲۷۱ میلادی و ۶۷۰ قمری در گذشته در کتابی که بنام «تاریخ عمومی» نوشته و از ماخذ پیش از خود بهره مند شده است مطالبی درباره او دارد. ارمنیان نام بابک را گاهی «باب» ، گاهی «بابن» و گاهی «بابک» ضبط کرده اند. وارتان در حوادث سال ۸۲۶ میلادی ۲۱۱ قمری می نویسد: «درین روزها مردی از نژاد ایرانی بنام باب که از بغتات (بغداد) بیرون آمده بود بسیاری از نژاد اسمعیل (ارمنیان در آن زمان بتازیان اسمعیلی و از نژاد اسمعیل می گفتند) را بشمشیر از میان برد و بسیاری از ایشانرا برده کرد و خود را جاودان می دانست. در جنگی

که با اسمعیلیان کرد یکبار سی هزار تن را نابود کرد. تا گغارخونی آمد و خرد و بزرگ را باشمشیر از میان برد.

مامون هفت سال در سرزمین یونانیان (خاک روم) بود و در ناگرفتنی لولوا را گرفت و بین النهرین بازگشت ....

مامون مرد و ابوسهاک (ابواسحق معتصم) برادرش بجایش نشست و ایشین (افشین) را با همه نیروهای خود بجنک باین فرستاد. افشین سپاهی بارمنستان روانه کرد و خود لشکریان باین را پاره پاره کرد. سهل پسر سمبات باین را گرفت و از ایشین هزار هزار وزن نقره هدیه باو رسید و نیز صد هزار هدیه دیگر باو دادند. چون دستها و پاهای باین را بریدند او را بدار کشیدند. »

گغارخونی نام ناحیه ای از سر زمین سیونیک باصطلاح ارمنیان یا سیونی باصطلاح اروپاییان بوده است که ایرانیان بآن سیسکان یا سیسان میگفتند. در شمال و مشرق سیونیک ناحیه آرتساخ بود که گنجه مهم ترین شهر آن بشمار میرفت و سپس ناحیه اوتیک که مهم ترین شهر آن همان بردعه بود و در جنوب آن رود ارس جریان داشت ، از جایی که رود بازار چای بارس می ریزد. از مغرب ناحیه نخجوان امروز نیز گاهی جزو سیونیک بوده است و در شمال بدریاچه گوگچه میرسید که ارمنیان بآن «گغام» میگویند و از سوی دیگر بکرانه رود خچن چای امروز میرسید. بابک در همین ناحیه تاخت و تاز کرده و سرانجام دختر و اساک پادشاه مستقل سیونیک را بزنی گرفته است و این واقعه را تاریخ نویسان ارمنی در حوادث سال ۸۲۱ میلادی و ۲۰۶ هجری ضبط کرده اند که آغاز دوره فرمانروایی بابک باشد.

لولوا همان شهر است که تازیان نام آنرا «لؤلوه» ضبط کرده اند و گشادن آن شهر در زمان مامون در سال ۲۱۷ روی داده است.

دیگری از تاریخ نویسان ارمنی استفانس اربلیان که در ۱۳۰۴ میلادی مطابق ۷۰۴ هجری در گذشته است در حوادث سال ۸۲۷ میلادی و ۲۱۲ هجری در باره و اساک پادشاه سیونیک که در برابر تاخت و تاز لشکریان خلیفه پایداری میکرد می گوید: «واساک خداوند سیونیک و سر پادشاهان شتاب کرد بیاید و باین ایرانی را بالشکریان فراوان از آذربایجان آورد و چون وی را

شکست سخت دادنا گزیر کرد که بگریزد. خود در همین سال مردو باین که دخترش را بزنی گرفت در همان سال آن سرزمین را گشاد ... پس از آن چون مردم سرزمین باغاسکان از فرمانبرداری باین سرباز زدند باین بیماری آغوان ایلاساد بی رحمانه آنجا را قتل و غارت کرد و تا زنان و کودکان بی گناه را کشت و ایشان سزاوار آنند که در برابر ابن مرک بی رحمانه تاج از دست مسیح بگیرند. سال بعد باین سرزمین گغارخونی رفت و در آنجا پانزده هزار تن را بشمشیر کشت. املاک پناهگاه باشکوه و شگرف کشیشان ماکنیک را تاراج کرد و ساختمانهای آنرا سوخت و ویران کرد. اما کشیشان که بهنگام آگاه شده بودند دو دسته شدند و گریختند ... ۴

در تاریخ ارمنستان نام بابک در حوادث سالهای ۲۰۲ تا ۲۲۲ برده شده است. از اسناد ارمنی چنین برمی آید که چون ارمنیان از روزی که تازیان بر کشورشان دست یافته بودند آزار بسیار دیده بودند و بیرون آمدن بابک را فرجی دانسته و چون وی با دشمن مشترکشان در افتاده بود نخست با او یاری کرده اند و در جنگهایی که در ۲۰۴ - ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۹ بالشکریان خلفا کرده است پشتیبان و یار او بوده اند. جنگهایی که وی با لشکریان خلیفه کرده در سرنوشته دو ناحیه ارمنستان یعنی سیونیک یا سیسکان و منازکرت یا منازگردویا منازجرد موثر بوده است. نخست در سال ۲۰۶ سواده قیسی حکمران منازگرد بر خلیفه شورید و سراسر ارمنستان را قتل و غارت کرد و مخصوصا سرزمین سیسکان را بخاک و خون کشید و لشکرگاه خود را در آنجا در دژ شاغات در سرزمین دزغوک قرار داده بود. و اساک پادشاه سیسکان که ظاهرا از خاندان باگراتیان بوده است از سواده شکست خورد و از بابک یاری خواست و باو پیوست و دختر خود را باو داد. اندکی پس از آن و اساک در گذشت و بابک بر سرزمین سیسکان استیلا یافت. مردم ارمنستان از استیلا بابک برین ناحیه خشنود نبوده و نالیده اند

و چون بروی برخاستند پانزده هزار از مردم را کشت و دیر معروف ماکنوتس یا ماکنیک را تاراج کرد. از آن پس ارمنیان ازو برگشته و با سپاهیان خلیفه بغداد در برابرش همدست شده اند و بابک ناچار سیسکان را رها کرد و دوپسر و اساک که فیلیپه و ساهاک نام داشتند آنرا در میان خود قسمت کردند. فیلیپه در مشرق آن سرزمین در نواحی « وایوتس تزور » و